

The War in the Hegemonic Theories of International Relations: Reflection of the War of Occupation of Iraq in a Hegemonic Behavior View

Amin Ravandbod*

Assistant Professor, Department of Political Sciences, Islamic Azad University, Lamerd Branch, Lamerd, Iran. aravanbod@gmail.com

Received: 13 May 2018; **Revised:** 13 July 2018; **Accepted:** 27 August 2018

Abstract

The discovery of the causes of the war for a better understanding of it and, if possible, avoiding it, is one of the factors driving knowledge of international relations. Hegemonic behavior and hegemonic governments are the main source of hegemonic international relations theories for a better understanding of hegemonic wars, especially wars between the dominant hegemon and the challenging government calling for hegemony. In this regard, the main purpose of the present paper is to examine and criticize the hegemonic theories of international relations about the Iraq war in 2003 based on the hegemonic behavior or hegemonic governments, with an emphasis on the impact of US behavior as hegemony. The research method is library research and descriptive research. The research findings show that global hegemony, and in particular the United States hegemony, have two options because of the lack of a reference group of hegemons, where hegemony is fully, mutually and peacefully happens: first, hegemony can be exercised for the highest degree of dominance, authority, and leadership, through peaceful practices such as promoting new norms and exercising legitimate leadership based on standards accepted by others, or on a very different path in the traditional way of winning a major war or resorting to force in limited dimensions. Whenever the weight of the option of using force in hegemonic policies increases, the probable conditions of leading to war occur with a higher probability.

Keywords: Hegemonic, Hegemony, Iran, Iraq, The United States..

جنگ در نظریه‌های هژمونیک روابط بین‌المللی: بازخوانی جنگ اشغال عراق از منظر رفتار هژمون

امین روان‌بد*

استادیار، گروه علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد لامرد، لامرد، ایران. aravanbod@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۲/۲۳؛ تاریخ اصلاح: ۱۳۹۷/۰۴/۲۲؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۶/۰۵

چکیده

کشف علل جنگ در راستای درک بهتر و در صورت امکان جلوگیری از وقوع آن، یکی از عوامل پیش‌برنده دانش روابط بین‌المللی است. رفتار هژمون و دولت‌خواهان هژمونی، دستمایه اصلی نظریه‌های هژمونیک روابط بین‌المللی برای درک بهتر جنگ‌های هژمونیک، به ویژه جنگ‌هایی که میان هژمون مسلط و دولت چالشگر خواستار هژمونی است. در این راستا، هدف اصلی مقاله حاضر، بررسی و نقد نظریات هژمونیک روابط بین‌المللی پیرامون جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ بر مبنای رفتار هژمون یا دولت‌خواهان هژمونی با تأکید بر تأثیر رفتار ایالات متحده در جایگاه هژمون است. روش پژوهش مطالعه کتابخانه‌ای و به صورت توصیفی تحلیلی است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد، هژمون جهانی و به طور خاص آمریکا، به دلیل فقدان گروه مرجعی از هژمون‌ها که پذیرش منزلت هژمون در آن به صورت کامل، متقابل و مسالمت‌آمیز صورت پذیرد، دو گزینه پیش رو دارد: نخست اینکه هژمون برای اعمال بیشترین میزان نفوذ، اقتدار و رهبری می‌تواند از طریق اقدامات مسالمت‌آمیز مانند ترویج هنجارهای جدید و اعمال رهبری مشروع مبتنی بر معیارهای پذیرفته‌شده از سوی دیگران عمل کند، یا در مسیری بسیار متفاوت به روش سنتی پیروزی در یک جنگ بزرگ یا توسل به زور در ابعاد محدود روی آورد. هرگاه وزن گزینه توسل به زور در سیاستگذاری‌های هژمون بیشتر شود، شرایط احتمالی منجر به جنگ با احتمال بالاتری پدید خواهند آمد.

واژگان کلیدی: ایالات متحده، ایران، عراق، هژمون، هژمونیک.

مقدمه

با نگاهی به منطقه خاورمیانه که ایران در آن واقع است، مشخص است جنگ‌های بین‌دولتی با تکرار به نسبت بالایی در این منطقه روی داده است: جنگ‌های اعراب و اسرائیل (۱۹۴۸، ۱۹۵۶، ۱۹۶۷، ۱۹۷۳)، حمله شوروی به افغانستان (۱۹۷۹)، جنگ عراق علیه ایران (۱۹۸۰)، حمله عراق به کویت (۱۹۹۰)، جنگ خلیج فارس (۱۹۹۱)، جنگ افغانستان (۲۰۰۱) و جنگ عراق (۲۰۰۳). برخلاف اینکه تعداد شایان توجهی جنگ‌های بین‌دولتی پس از جنگ جهانی دوم در خاورمیانه روی داده و ایران نیز چنین جنگی را تجربه کرده است، پژوهش در زمینه جنگ در ایران در حاشیه قرار دارد. در کنار نظریه‌های کلان روابط بین‌المللی مانند واقع‌گرایی، مارکسیسم و سازه‌انگاری که توضیحاتی در زمینه علل جنگ در آن‌ها دیده می‌شود، نظریه‌های میان‌برد دیگری با عنوان نظریه‌های هژمونیک وجود دارند که به‌طور مشخص، بر توضیح جنگ‌های ناشی از خواست دستیابی به هژمونی یا رفتار هژمون متمرکزند. در این پژوهش ضمن بررسی و نقد نظریه‌های هژمونیک روابط بین‌المللی، در پی تبیین جنگ عراق ۲۰۰۳ از منظر رفتار هژمون خواهیم بود و کارایی نظریه‌های یادشده در قبال جنگ عراق را نیز بررسی خواهیم کرد. در نوشتار حاضر نگاهی نو به علت جنگ عرضه می‌شود که بر خواست دستیابی به هژمونی یا تثبیت آن متمرکز است و اهمیت این موضوع از این نظر است که ایران نیز در دهه دوم قرن بیست و یکم خود را در مسیر دستیابی به هژمونی منطقه‌ای می‌بیند و در این مسیر با چالش عمده‌ای از جانب عربستان سعودی نیز مواجه است. شناخت بهتر رفتار بازیگران در جایگاه و منزلت هژمون می‌تواند حرکت ایران در این مسیر را آگاهانه‌تر کند.

پرسش اصلی پژوهش حاضر این است که آیا رفتار ایالات متحده در جایگاه هژمون شرایط احتمالی منجر به جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ را ایجاد کرد؟ پاسخ به این پرسش یا فرضیه پژوهش عبارت است از اینکه ایالات متحده در فقدان گروه مرجعی که پذیرش منزلت هژمون در آن به صورت کامل، متقابل و مسالمت‌آمیز صورت پذیرد، در راستای دستیابی یا تثبیت منزلت هژمون، مسیر توسل به زور را برگزید و شرایط احتمالی منجر به جنگ را ایجاد کرد.

نظر به اینکه هر پژوهشی در زمینه جنگ باید تعریفی از آن را برگزیند و چستی آن را بررسی کند، ابتدا تعریفی از جنگ بیان خواهد شد. سپس، نظریه‌های هژمونیک روابط بین‌الملل بررسی و مطالعه شده، و به‌طور مشخص، جنگ عراق ۲۰۰۳ از منظر رفتار هژمون توضیح داده خواهد شد.

تعریف جنگ

در نگاه اول هنگامی که از جنگ صحبت می‌شود گویی می‌دانیم که با چه پدیده‌ای مواجهیم. لیو می‌نویسد در نگاهی سطحی «هرگاه ارتش‌ها با هم برخورد کنند و مردم بمیرند» (Lebow, 2010, p.10) جنگ روی داده است اما چنین توصیفی نمی‌تواند راهنمای درک بهتری از جنگ باشد. درک جنگ و یافتن علل آن نیازمند مفهوم‌سازی از جنگ است و این مفهوم‌سازی از دل تعریف بیرون می‌آید. دو تن از محققان برجسته که در زمینه بررسی جنگ قلم زده‌اند، تعریف هدلی بول (۱۹۹۷) را پذیرفته‌اند که «جنگ خشونت سازمان‌یافته واحدهای سیاسی علیه یکدیگر است» (Vasquez, 2009; Lebow, 2010). چنین تعریفی نشان می‌دهد جنگ امری خشونت‌بار است؛ یعنی «دربرگیرنده توسل به زور برای کشتن یا آسیب‌رساندن به مردم و نابودی منابع نظامی و اقتصادی است» (Levy & Thompson, 2010, p.5).

همچنین، واسکوئز به استلزامات واژه «سازمان‌یافته» در تعریف هدلی بول اشاره کرده است و آن را حاکی از وجود قواعد در جنگ، هدفمندبودن جنگ و ماهیت جمعی و اجتماعی آن می‌داند (Vasquez, 2009, p.25). تعریف مهم دیگری از جنگ که مورد استفاده گسترده محققان بوده است و در کتاب معمای جنگ واسکوئز (۲۰۰۹) نقل شده، بدین شرح است: «جنگ بین‌المللی مناقشه مسلحانه بین موجودیت‌های ملی است که دست‌کم یکی از آن‌ها دولت باشد و حداقل هزار نفر پرسنل نظامی در آن کشته شوند» (Bremer et al., 1975, p.23; Singer & Small, 1972, p.37). این تعریف در پژوهش‌های کمی مورد استفاده قرار گرفته و تأثیر شگرفی بر افزودن دقت به بررسی‌های جنگ داشته است. ریچارد ند لیو نیز در حالی که نگرشی کمی ندارد و تعریف هدلی بول از جنگ را می‌پذیرد، اما قید کشته‌شدن هزار نفر را به آن افزوده و این قید را «یک سنت در رشته روابط بین‌الملل» می‌داند (Lebow, 2010, p.11). با توجه به مباحث یادشده و در راستای

مقاصد پژوهش حاضر، جنگ بین‌دولتی به صورت «خشونت سازمان‌یافته بین واحدهای دولتی» (بین دو یا تعداد بیشتری از دولت‌ها) تعریف می‌شود. در اینجا باید به مفهوم شرایط احتمالی منجر به جنگ که توسط سوگانامی مطرح شده است، اشاره شود. محققان از این منظر به شرایط موجود پیش از جنگ توجه می‌کنند که وقوع جنگ را تسهیل کرده است (Suganami, 2002, p.310). در این زمینه می‌توان به آثار محققانی مانند جفری بلینی و جان استوسینگر^۱ اشاره کرد. برای نمونه، بلینی پس از بررسی‌های خود، نتیجه می‌گیرد کشورها در آستانه جنگ انتظار دستیابی به پیروزی دارند و به‌واقع، عواملی که خوش‌بینی نسبت به پیروزی در جنگ را دامن می‌زنند، علل جنگ می‌داند (Blainey, 1988). جان استوسینگر به درک نادرست دولت‌ها از قدرت یکدیگر در آستانه جنگ توجه کرده و آن را عامل ایجادکننده شرایط احتمالی منجر به جنگ می‌داند (Stoessinger, 2011).

پژوهش حاضر در زمره تحقیقاتی است که به دنبال علت فوری جنگ نیست، بلکه علل بنیادین و زیربنایی جنگ را دنبال می‌کند. به این منظور، بررسی می‌شود که آیا رفتار بازیگر خواهان هژمونی یا هژمونی که به دنبال تثبیت منزلت خود است، می‌تواند شرایط مساعدی برای وقوع جنگ ایجاد کند؛ یا به عبارت دیگر، شرایط احتمالی منجر به جنگ را به وجود آورد؟

نظریه‌های هژمونیک جنگ

نظریه‌پردازی در زمینه جنگ در قرن بیستم در پاسخ به این پرسش شکل گرفت که چرا جنگ برخلاف فقدان سودمندی و آسیب آن روی می‌دهد؟ در کنار نظریه‌های کلانی مانند واقعگرایی، مارکسیسم و سازه‌نگاری، نظریه‌های میان‌برد دیگری نیز مطرح شده‌اند که به دنبال جست‌وجوی الگوهای سازمانی و چرخه‌ها در روابط بین‌الملل هستند. این نظریه‌ها نگاه ساختاری دارند و در پی تحلیل ساختاری علل جنگ هستند.

1. John Stoessinger

نظریه انتقال قدرت^۱ سیستم بین‌المللی را دارای ساختار سلسله‌مراتبی مشابه سیستم سیاست داخلی می‌داند که نظم بر آن حاکم است و بازیگران جایگاه خود در نظم بین‌المللی را بر مبنای تفاوت در توزیع قدرت میان دولت‌ها می‌پذیرند. دولت‌های مشخصی به عنوان رهبر شناخته می‌شوند و نظم موجود در سیستم از توانایی دولت مسلط یا غالب برای تحمیل ترجیحاتش بر دیگر بازیگران به وجود می‌آید. ارگانسکی و کاگلر معتقدند جنگ‌های بزرگ در وضعیتی با بیشترین احتمال روی می‌دهند که توزیع قدرت میان دولت مسلط و دولت چالشگر تقریباً برابر باشد. به عبارت دیگر، هنگامی که توانایی چالشگر عمده در سیستم با توانایی دولت مسلط برابر می‌شود، یا از آن عبور می‌کند، جنگ روی می‌دهد (Organski & kugler, 1980, pp.19-20). دولت مسلط و متحدان آن تمایلی به دادن مزایای بیشتر به تازه‌واردان و چالشگران ندارند، بنابراین، قدرت‌های در حال خیزش ناراضی می‌شوند و برای ایجاد نظم مطلوب خود به جنگ روی می‌آورند. ارگانسکی و کاگلر بیان می‌کنند که دولت چالشگر فقط هنگامی حمله می‌کند که قدرت بیشتری از قدرت مسلط پیدا کند. هرچه نرخ انتقال قدرت بیشتر باشد، امکان وقوع جنگ نیز بیشتر است. به نظر ارگانسکی و کاگلر، «تفاوت در نرخ رشد میان قدرت‌های بزرگ و به ویژه تفاوت در نرخ رشد دولت مسلط و چالشگر است که امکان می‌دهد قدرت دولت چالشگر از دولت مسلط بیشتر شود (Organski & kugler, 1980, p.61)، و همین امر شرایط وقوع جنگ را ایجاد می‌کند. این دو محقق، جنگ‌های ناپلئون، فرانسه - پروس، روسیه - ژاپن و دو جنگ جهانی را نتیجه انتقال قدرت می‌دانند.

با توجه به گزاره‌های نظریه انتقال قدرت، جهان بار دیگر به سمت جنگی بزرگ حرکت می‌کند. به عبارت دیگر، در حالی که ایالات متحده نقش دولت مسلط و چین نقش دولت چالشگر را ایفا می‌کنند، مشکل بنیادین سیستم یعنی تفاوت در نرخ رشد میان این دو کشور به راحتی مشاهده‌شدنی است. اما نکته اینجاست که بر خلاف نظر ارگانسکی و کاگلر، دولت مسلط و

1. Power transition theory

متحدانش در دادن امتیاز به چین، یعنی دولت چالشگر، با سخاوت عمل کرده‌اند؛ چین سهم بیشتری در نهادهای برتون وودز به دست آورده است و تشکیل گروه بیست نیز نشان می‌دهد فضای بیشتری برای چین برای ایفای نقش بیشتر در تصمیم‌گیری‌ها مهیا شده است. مسالمت‌آمیزبودن روند خیزش چین دست‌کم تا کنون در تضاد با نظریه انتقال قدرت است، اما قضاوت نهایی در این زمینه را باید به زمانی موکول کنیم که چین به لحاظ نظامی نیز قدرتی معادل یا برتر نسبت به ایالات متحده بیابد.

مدلسکی و تامپسون در نظریه دیگری با عنوان نظریه چرخه طولانی^۱ به ظهور رهبری یا مدیریت جهانی تعاملات فرامنطقه‌ای مانند تجارت اشاره می‌کنند. مطابق با این نظریه سیستم جهانی لزوماً آنارشیک نیست و رهبری آن را یک قدرت جهانی بر عهده دارد. جنگ جهانی در این نظریه نقش سازوکار ایجاد رهبری جدید را ایفا می‌کند. واضعان این نظریه چرخه‌های ظهور و سقوط قدرت از سال ۱۵۰۰ را که در نتیجه جنگ‌های بزرگ به وجود آمده‌اند، شناسایی کرده‌اند. دولت پیروز در جنگ که بر چرخه طولانی قدرت تسلط خواهد داشت، نه تنها دارای برتری نظامی است، بلکه کالاهای عمومی نظیر قواعد روابط اقتصادی بین‌المللی را ارائه می‌کند (Modelski & Thompson, 1989). نظریه چرخه طولانی، سیستمی تک‌قطبی را تصویر می‌کند که درون آن انحصار یک قدرت جهانی به ثبات کمک می‌کند. باید در نظر گرفت که این نظریه، چرخه‌های طولانی رهبری و نه لزوماً چرخه‌های طولانی جنگ را مطرح می‌کند. به عبارت دیگر، اگرچه جنگ به عنوان فرایند گزینش رهبر جدید برای سیستم عمل می‌کند، اما ممکن است راه‌های دیگری برای انتقال قدرت ایجاد شود.

رابرت گیلپین در نظریه هژمونیک دیگر به نام نظریه جنگ هژمونیک^۲ به دولت مسلط در سیستم بین‌المللی توجه دارد. او به مبارزه برای قدرت، پرستیژ و ثروت در آنارشی اشاره می‌کند (Gilpin, 1981, p.230)، اما در عین حال معتقد است که هژمون بر مبنای سلطه نظامی و اقتصاد

1. Long cycle theory

2. Theory of Hegemonic War

خود، ثبات و رهبری را در سیستم بین‌المللی ایجاد می‌کند. هژمون منافع خود را در ثبات سیستم دیده و خواهان حفظ وضع موجود است. هنگامی که هژمون سلطه خود را از دست می‌دهد، ثبات سیستم نیز تهدید می‌شود. به دلیل رشد نابرابر قدرت میان دولت‌ها، هژمون موقعیت مسلط خود را از دست می‌دهد؛ افول قدرت هژمون، نسبی اما اجتناب‌ناپذیر خواهد بود، زیرا هزینه‌های حفظ برتری امنیتی در سیستم بالاست و مواردی مانند هزینه‌های نظامی، اعزام نیرو به خارج از کشور و کمک به متحدان را دربرمی‌گیرد. دولت‌های در حال خیزش تلاش خواهند کرد تا قواعد حاکم بر سیستم بین‌المللی را تغییر دهند (Gilpin, 1981, p.230). به لحاظ تاریخی، جنگ مهم‌ترین شیوه ایجاد چنین تغییراتی بوده است. در حالی که دولت‌های در حال خیزش با بیشترین احتمال جنگ را آغاز می‌کنند، اما هژمون نیز ممکن است برای تضعیف توانایی دولت چالشگر دست به جنگ پیشگیرانه بزند. گیلپین ایده جنگ هژمونیک را از توسیدید گرفته است و به نگرش دیالکتیکی درون کتاب تاریخ جنگ پلپونزی اشاره می‌کند: «در موقعیت تز، هژمون به سازماندهی سیستم بین‌المللی براساس منافع خود می‌پردازد. وجود دولت چالشگر درون سیستم و تلاش‌های او برای تغییر سیستم در راستای منافع خودش وضعیت آنتی تز را پدید می‌آورد و در انتها، در نتیجه رویارویی اجتناب‌ناپذیر دولت مسلط و چالشگر شاهد سیستم جدیدی خواهیم بود که همان سنتز است» (Gilpin, 1988, p.595).

نظریه جنگ هژمونیک از این نظر به نظریه‌های انتقال قدرت و چرخه طولانی شباهت دارد که همگی بر وجود هژمونی که قواعد بین‌المللی را ایجاد کرده و از آن محافظت می‌کند، تأکید دارند؛ اما تمایز نظریه جنگ هژمونیک با دو نظریه اخیر در باور نظریه جنگ هژمونیک به آنارشیک بودن سیستم بین‌المللی نهفته است. این مسأله به شدت به کارایی نظریه جنگ هژمونیک می‌افزاید، اما این نقد جدی بر نظریه وارد است که به تحول کیفی آنارشی در طی زمان بی‌توجه است. به عبارت دیگر، در تلقی این نظریه از آنارشی، کیفیت روابط بین‌الملل تغییر چندانی نسبت به دوران جنگ پلپونزی نداشته است. از سوی دیگر، این نظریه نیز با آزمون چین روبه‌روست. آیا چین درون قواعد کنونی سیستم بین‌المللی به دنبال اثبات برتری خود خواهد بود یا اینکه سیستم کنونی را

دگرگون خواهد کرد؟ نقد ریچارد ندلیو درباره این نظریه نیز مستقیماً به رویارویی دولت چالشگر و مسلط مربوط است. او معتقد است دولت چالشگر به‌طور مستقیم به دولت مسلط حمله نمی‌کند، بلکه قدرت‌های بزرگ در حال افول یا دولت‌های ضعیف‌تر را قربانی می‌کند. روبه‌روشدن دولت چالشگر و مسلط صرفاً در نتیجه گسترش مناقشات صورت می‌پذیرد. بنابراین، مطابق با یافته‌های لیو، چین به‌طور مستقیم، با ایالات متحده وارد جنگ نخواهد شد و رویارویی آن‌ها ممکن است بر اثر گسترش مناقشات صورت پذیرد. همان‌طور که ملاحظه می‌شود نظریه‌های هژمونیک صرفاً به برخورد هژمون و دولت چالشگر خواهان هژمونی که بالطبع قدرتی بزرگ است، تمرکز دارند. اما آیا می‌توان رفتار هژمون یا دولت چالشگر خواهان هژمونی را علت جنگی دانست که یک طرف آن قدرتی متوسط یا کوچک باشد. در ادامه، نوشتار با پرداختن به جنگ عراق در سال ۲۰۰۳، این موضوع بررسی می‌شود.

جنگ عراق ۲۰۰۳

در حالی که ایالات متحده حمله به افغانستان در سال ۲۰۰۱ را مستقیماً در پاسخ به حملات تروریستی یازده سپتامبر ۲۰۰۱ به برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک انجام داد و در این مسیر مجوز حمله را از شورای امنیت ملل متحد اخذ کرد، اما تلاش آمریکا برای گرفتن قطعنامه‌ای از شورای امنیت سازمان ملل که حمله این کشور را به عراق مشروع جلوه دهد، ناکام شد و در نتیجه این کشور به همراه بریتانیا و شماری از نیروهای کشورهای دیگر از جمله چند کشور اروپایی در مارس ۲۰۰۳ به عراق حمله کرد.

نظریه‌ها درباره تبیین جنگ عراق

توجیه رسمی و اصلی دولت ایالات متحده برای شروع جنگ عبارت بود از اینکه سلاح‌های کشتار جمعی در عراق وجود داشت و احتمال بالایی نیز وجود داشت که سلاح‌های یادشده در اختیار گروه‌های تروریستی مانند القاعده قرار گیرد و خطر بزرگتری ایجاد کند. این موضع و توجیه در میان محققان با نظرات مخالف و موافق همراه بوده است. کنث پولاک در کتاب تهاجم به

عراق از ناکارآمدی سیاست مهار درباره عراق نوشت و بیان کرد تنها راه پیش روی ایالات متحده تغییر رژیم در عراق بود (Pollack, 2002). راث و ج وود (۲۰۰۲) نیز در مقاله‌ای نوشت باید اذعان کنیم صدام برنامه سلاح‌های کشتار جمعی خود را دوباره آغاز کرده است و در نتیجه زمان حمله به صدام فرارسیده است (Wedgewood, 2002). نقطه اشتراک بسیاری از مقالات و اظهارنظرهای حامی تهاجم ایالات متحده به عراق این بود که عراق به احتمال زیاد برنامه‌ای جدی برای ساخت سلاح‌های کشتار جمعی داشت و همچنین، صدام در این نوشته‌ها عموماً با هیتلر مقایسه شده بود. چنین مقالاتی به‌طور عمده، در فاصله سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۳ به نگارش درآمدند، اما پس از شروع جنگ و پیدانشدن سلاح‌های کشتار جمعی در عراق سیلی از نوشته‌ها و مقالات به دستکاری دولت آمریکا در اسناد و اطلاعات برای توجیه جنگ عراق اشاره کردند. برای نمونه پورتر گاس و جین هارمن دو تن از اعضای کمیته اطلاعات مجلس نمایندگان آمریکا در نامه‌ای به جورج تنت رئیس وقت سازمان سیا در سپتامبر ۲۰۰۳ نوشتند: «اطلاعات در دسترس آمریکا مربوط به وجود سلاح‌های کشتار جمعی در عراق و ارتباط احتمالی این تسلیحات با القاعده، اطلاعاتی پراکنده و آشفته است. فقدان شواهد درباره نابودی سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیک و برنامه توسعه آن‌ها به منزله شواهدی برای تداوم وجود این تسلیحات در نظر گرفته شد» (Goss et al., 2003).

نظرات تبیینی دیگری وجود دارند که در تضاد کامل با نگاه رسمی ایالات متحده قرار دارند و عناصر چپ‌گرایانه پررنگی درون آن‌ها به چشم می‌خورد. این نظرات دست‌مابه‌های تبیینی خود را از نظری‌های مارکسیستی - لنینیستی درباره جنگ می‌گیرند. کلارک معتقد است ایالات متحده با جنگ عراق می‌خواهد مانع از اتخاذ یورو به عنوان ارز معیار تبادلات نفتی توسط اوپک شود و رژیم دست‌نشانده در عراق می‌توانست حامی نگرش آمریکا در اوپک باشد. استدلال کلی کلارک این است که هر کشور عضو اوپک بخواهد به سمت یورو برود در معرض اقدام اطلاعاتی، اقدام پنهان و حتی مداخله نظامی ایالات متحده خواهد بود (Clark, 2004).

جان چپمن از روزنامه چپ‌گرای گاردین نیز معتقد است که برای تهاجم به عراق دو دلیل

وجود داشت؛ کنترل نفت و حفظ دلار به عنوان ارز جهانی. او گفته دیک چنی را نقل می‌کند: «هرکس کنترل نفت خلیج فارس را در اختیار داشته باشد، نه تنها بر اقتصاد ما بلکه بر اقتصاد دیگر کشورهای جهان نیز کنترل خواهد داشت» (Chapman, 2004). چپمن به مواردی مانند کسری بودجه آمریکا و استفاده ایران از یورو در سال ۱۹۹۹ اشاره کرده است و معتقد بود بوش با کنترل نفت عراق می‌توانست در قیمت گذاری نفت توسط کارتل اوپک دخالت کرده و حتی از نفت به عنوان سلاح استفاده کند (Chapman, 2004).

دسته‌ای از نظرات بر ارتباط میان جنگ عراق و نفت تأکید دارند. به عبارت دیگر، دولت بوش برای دستیابی به نفت عراق و ثروتمندتر کردن شرکت‌های نفتی آمریکایی جنگ را آغاز کرد. ایالات متحده تضمین جریان نفت در بازارهای جهانی را در زمره منافع خود بیان کرده است، اما این موضوع با خواست آمریکا برای کنترل نفت کشورهایمانند عراق کاملاً متفاوت است. مخالفان استدلال‌ات یادشده معتقدند اگر ایالات متحده به دنبال نفت عراق بود می‌توانست تحریم‌های نفتی علیه عراق را بردارد و قراردادهایی را با این کشور منعقد کند تا نیازهای درازمدت نفتی آمریکا برآورده شود (Judis, 2003; Ignatius, 2002). همچنین، شواهدی وجود ندارد که شرکت‌های نفتی برای سرنگونی صدام با دولت جورج بوش لابی کرده باشند و به‌واقع شرکت‌های نفتی پس از حوادث یازده سپتامبر درباره جنگ عراق نگران بودند، زیرا تصور می‌کردند که جنگ می‌تواند باعث بی‌ثباتی در خلیج فارس شود (Grier, 2002). شاید نتوان نقش نفت را در محاسبات سیاستگذاری کشورهای بزرگ مصرف‌کننده مانند ایالات متحده انکار کرد، اما دسترسی به نفت از طریق سیاست‌های صلح‌جویانه تضمین‌شدنی است که چنین وضعیتی را می‌توان در سیاست‌های نفتی چین مشاهده کرد. نظریه‌های تبیینی دیگری درباره جنگ عراق بر تمایل ایالات متحده برای ایجاد امپراتوری و اثبات برتری این کشور تأکید می‌کنند که در ادامه بررسی خواهند شد.

تبیین جنگ از منظر رفتار هژمون

پرسشی که در پژوهش حاضر پاسخ داده می‌شود، این است که آیا مبارزه ایالات متحده برای کسب یا تثبیت منزلت هژمون جهانی شرایط احتمالی منجر به جنگ را پدید آورد؟

مفهوم هژمونی در متون نظری جریان اصلی روابط بین‌الملل به شرایطی در سیستم بین‌المللی اطلاق می‌شود که یک دولت به حدی قدرتمند می‌شود که می‌تواند رهبری یا سلطه خود را بر سیستم بین‌المللی اعمال کند. این دولت که اغلب با عنوان هژمون از آن یاد می‌شود، از توانایی اعمال کنترل بر ساختارهای سیستم بین‌المللی و رفتار واحدهای سازنده آن برخوردار است (Doyle, 1986). جان میرشایمر، هژمون را این گونه تعریف می‌کند: «هژمون دولت بسیار قدرتمندی است که بر همه دولت‌های دیگر در سیستم سلطه دارد» (Mearsheimer, 2001, p.40). در حالی که میرشایمر به عنوان اندیشمند شاخص نظریه واقع‌گرایی تهاجمی، به‌طور عمده بر توانایی‌های مادی تأکید می‌کند، هژمون متضمن توانایی اعمال قدرت بر مبنای توانایی‌های مادی و «قدرت نرم یا قدرت ایدئولوژیکی به معنای توانایی تغییر رفتار دیگران با تأثیرگذاری بر سیستم باورها، شیوه تفکر، حتی عقلانیت آن‌هاست» (Beyer, 2009, p.413).

مفهوم هژمون در نظریه ثبات هژمونیک نیز نقش اصلی را ایفا می‌کند. مطابق با نظر رابرت کوپین، برتری قدرت و توانایی و تمایل به به‌کارگیری این قدرت برای کنترل سیستم و برآورده کردن برخی کارکردهای مشخص، تعریف‌کننده هژمون است (Keohane, 1984, p.34). در همین زمینه، رابرت گیلپین می‌نویسد در یک ساختار هژمونیک «یک دولت قدرتمند بر دولت‌های ضعیف‌تر درون سیستم سلطه دارد، یا آن‌ها را کنترل می‌کند» (Gilpin, 1981, p.29). به‌طور مشخص، در نظریه ثبات هژمونیک بر کارکردهای هژمون برای ایفای نقش رهبری و ایجاد و حفظ قواعد اساسی که برای کارکردن سیستم لازم است، اشاره می‌شود. گیلپین در این زمینه، اساس رهبری هژمونیک را حفظ نظم جهانی لیبرال مبتنی بر تجارت آزاد می‌داند (Gilpin, 1987, p.86). با مقایسه تعریف‌های هژمون در دو نظریه واقع‌گرایی تهاجمی و نظریه ثبات هژمونیک می‌توان دریافت که در نظریه واقع‌گرایی تهاجمی به‌طور عمده بر انباشت و برتری قدرت و توان نمایش آن بدون اشاره به نظم اقتصادی حاکم تأکید می‌شود، اما در نظریه ثبات هژمونیک، هژمون و نظم اقتصادی لیبرال در سرمایه‌داری به هم پیوند خورده‌اند.

همان‌طور که مشاهده می‌شود، در زمینه مفهوم هژمون نیز مانند بسیاری دیگر از مفاهیم بنیادین

در روابط بین‌الملل اجماعی وجود ندارد. جک لوی می‌نویسد: «هژمونی مفهومی است که بسیار به‌کار گرفته می‌شود، اما به‌ندرت با درجه‌ای از دقت تعریف شده است و به‌طور مشخص، درباره اینکه هژمونی مترادف با وضعیت تک‌قطبی است، یا در سیستم‌های دوقطبی و چندقطبی نیز هژمون می‌تواند وجود داشته باشد، توافقی وجود ندارد» (Levy, 1985, pp.348-349). جان ایکنبری (۲۰۰۱) با نقل سخنرانی هوپرت ودرین وزیر خارجه فرانسه در پاریس در اوایل سال ۱۹۹۹ که بر تسلط آمریکا در سطح اقتصادی، پولی، فناوری و فرهنگی تأکید داشت، می‌نویسد: «ایالات متحده به‌واقع هژمون جهانی است ... لحظه تک‌قطبی آمریکا نباید به بی‌نظمی مملو از رقابت منجر شود» (Ikenberry, 2001). میر شایمر پنج سال بعد در مصاحبه‌ای با مجله روابط بین‌الملل بیان می‌کند:

«معتقد نیستم که در جهانی تک‌قطبی زندگی می‌کنیم. فقط به وضعیت در عراق نگاه کنید: آیا ایالات متحده قدرتی هژمونیک در نظر شما جلوه می‌کند؟ قدرت نظامی آمریکا در باتلاق گرفتار است و احتمالاً شکستی خفت‌بار در عراق را متحمل می‌شود. چنین وضعیتی برای هژمون‌های واقعی روی نمی‌دهد ... ایالات متحده قدرتمندترین دولت روی زمین است، اما تنها قدرت بزرگ درون سیستم نیست، برای وجود هژمونی جهانی یا وضعیت تک‌قطبی باید فقط یک قدرت بزرگ در سیستم وجود داشته باشد» (Conversations in International Relations,) (2006, p.113).

همان‌طور که ملاحظه می‌شود تعیین وجود هژمون به عنوان قدرت برتر به لحاظ عینی امکان‌پذیر نیست، زیرا به لحاظ ذهنی اجماعی درباره شاخص‌های آن وجود ندارد. به‌واقع، هژمون نوعی تصویر ذهنی است که برای بازیگر دولتی بر مبنای برتری قدرت خود نسبت به دیگران ایجاد می‌شود و براساس آن، هژمون بیشترین میزان اعمال اقتدار، نفوذ و تأثیرگذاری را برای خود در سیستم بین‌المللی قائل خواهد بود. با توجه به تعریف قدرت در این پژوهش که بر توانایی اعمال نفوذ/اقتدار تأکید می‌کند، تعریف ویلکینسون از هژمونی به شرح ذیل به عنوان تعریف مبنای پژوهش حاضر از هژمونی در نظر گرفته شده است: «هژمونی به منزله پدیده‌ای در سطح سیستم به‌معنای ساختار تک‌قطبی توانایی‌ها به همراه ساختار تک‌قطبی از نفوذ است» (Wilkinson, 1999,)

p.142). با مبنای گرفتن این تعریف در پژوهش، هژمون به معنای قدرت منفردی در نظر گرفته می‌شود که توانایی‌های او در سطح سیستم از دولت‌های دیگر بیشتر بوده و بیشترین میزان نفوذ، اقتدار و رهبری را اعمال می‌کند. شایان ذکر است اساساً وقتی دولتی خود را هژمون جهانی تلقی می‌کند تصویر ذهنی از خود دارد که نیازمند پذیرش و شناسایی از سوی دیگران است.

نکته اصلی اینجاست که هژمون چه در سطح منطقه‌ای و چه در سطح جهانی، با معضل پذیرش و شناسایی منزلت خود روبه‌روست. هیچ گروه مرجعی از هژمون‌ها در سطح منطقه‌ای یا جهانی وجود ندارد که هژمون درون آن‌ها بتواند به‌طور متقابل به پذیرش و شناسایی کامل دست یابد؛ هژمون به دلیل اینکه نمی‌تواند از سوی دولتی هم‌شأن خود پذیرفته شود، به‌طور پیوسته دچار ناامنی اجتماعی در زمینه منزلت هژمونی است. هژمون برای اعمال بیشترین میزان نفوذ، اقتدار و رهبری می‌تواند از طریق اقدامات مسالمت‌آمیز مانند ترویج هنجارهای جدید و اعمال رهبری مشروع مبتنی بر معیارهای پذیرفته‌شده از سوی دیگران عمل کند، یا می‌تواند در مسیری بسیار متفاوت به روش سنتی پیروزی در یک جنگ بزرگ یا توسل به زور در ابعاد محدود روی آورد. برای مثال، شرایط دوران جنگ سرد را در نظر بگیرید. ایالات متحده و اتحاد شوروی به عنوان دو ابرقدرت ساختار دوقطبی سیستم را رقم زده بودند و هر یک درون بلوکی که رهبری آن‌ها را بر عهده گرفته بودند، نقش هژمون را ایفا می‌کردند. در حالی که ایالات متحده درون سیستم (بلوک) غربی به تصویرسازی‌هایی مانند رهبری جهان آزاد و دفاع از ارزش‌های دموکراتیک روی آورده بود، اتحاد شوروی در کشورهای اروپای شرقی به زور متوسل شده بود. به عبارت دیگر، فرایند مبارزه برای کسب یا تثبیت منزلت هژمون به‌شدت مستعد پدیدآوردن شرایط احتمالی منجر به جنگ است؛ تنها کافی است نخبگان حاکم در راستای اعمال بیشترین میزان نفوذ، اقتدار و رهبری مسیر توسل به زور را انتخاب کنند.

اکنون پرسش این است که آیا ایالات متحده تصویر ذهنی هژمون را برای خود ایجاد کرده بود؟ ایالات متحده پس از فروپاشی اتحاد شوروی به عنوان تنها ابرقدرت در سطح جهانی دیده می‌شد و تمایل داشت نفوذ و رهبری خود را در کل سیستم بین‌المللی پیاده کند. طرح مفهوم نظم نوین جهانی یعنی جهانی که بر مبنای ارزش‌های آمریکایی ساخته شود به‌واقع نمایان‌کننده

به‌کارگیری خلاقیت اجتماعی برای تحقق هژمونی آمریکا بود و طرح مفاهیمی مانند قدرت نرم، نشان می‌داد که ایالات متحده می‌تواند از طرق دیگری به غیر از مداخله نظامی و توسل به زور به اعمال نفوذ در سطح جهانی بپردازد. شکاف ایجادشده میان قدرت ایالات متحده و دیگر قدرت‌های جهان طی دهه ۱۹۹۰ به‌طور طبیعی تمایل به یکجانبه‌گرایی در میان آمریکایی‌ها را تقویت می‌کرد.

دیوید ویلکینسون پرسش بسیار جالبی را مطرح می‌کند: «تبدیل وضعیت تک‌قطبی به هژمونی آمریکا چگونه روی می‌دهد؟» (Wilkinson, 1999, p.155) او در پاسخ به این پرسش بیان می‌کند افزایش شدید تروریسم بین‌المللی می‌تواند محرکی برای حرکت ایالات متحده به سمت هژمونی باشد: «رهبری کاریزماتیک با نگرش آخرالزمان‌گرایانه با پیروان فداکار و توانایی تأمین مالی و تحرک بین‌المللی و دشمنان فراوان (از جمله ایالات متحده) را تصور کنید که ذخیره مناسبی از عوامل بیولوژیک را نیز دارد. فرض کنید این گروه به حدی سازمان‌یافته باشد که نه تنها دو یا سه، بلکه بیست حمله همزمان را در بسیاری از پایتخت‌ها یا مراکز فرهنگی و مذهبی انجام دهد. آنگاه واکنش دولت‌ها نسبت به این حملات را تصور کنید. فرایند [مقابله با این حملات] بسیار دشوار و مداخله‌گرانه خواهد بود به‌طوری که روابط قدرت جهانی را به تمرکز بیشتر سوق می‌دهد» (Wilkinson, 1999, p.155).

پژوهش حاضر ضمن رد نظریه‌های توطئه‌گرایانه نسبت به حملات یازده سپتامبر بر معنای ضمنی نوشته ویلکینسون تأکید می‌کند؛ نقش‌آفرینی بیشتر ایالات متحده در معنای اعمال نفوذ و رهبری نیازمند وجود دشمنی در سطح بین‌المللی است که آمریکا در پاسخ و واکنش نسبت به او دیگران را تحت لوای خود جمع کند. با روی کار آمدن جورج بوش فرصتی برای نومحافظه‌کاران فراهم شد تا اندیشه‌های خود را در سیاست خارجی ایالات متحده پیاده کنند. اما آنچه بیش از پیش سبب مطرح‌شدن تأثیر نومحافظه‌کاران بر سیاست خارجی آمریکا شد، نوع و ابعاد واکنشی بود که ایالات متحده در پاسخ به حملات یازده سپتامبر نشان داد. برای درک بهتر سیاست خارجی آمریکا پس از یازده سپتامبر باید به بنیان‌های اندیشه نومحافظه‌کاران توجه کنیم. نومحافظه‌کاری مانند واقع‌گرایی دولت‌محور است و به وجود آنا‌رشی و فعالیت کشورها در محیط آنا‌رشیکی اعتقاد

دارد. رابرت کیگان از پرآوازه‌ترین اندیشمندان نومحافظه‌کار محسوب می‌شود. گفته او در زمینه کیفیت تعاملات کنشگران عرصه سیاست بین‌الملل در خارج از اروپا به‌خوبی بیان‌کننده نگاه نومحافظه‌کاران نسبت به محیط بین‌المللی است: «جهان‌هابزی خطرناک همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد» (Kagan, 2003, p.75). در چنین محیطی توان دفاع از خود و ارزش‌های خود اهمیت بسیاری می‌یابد و تأکید زیادی بر قدرت نظامی می‌شود. مطابق با نظر نومحافظه‌کاران ایالات متحده نیازمند قدرت زیادی است تا بتواند به بقا در جهانی مملو از خطر ادامه دهد. در نوشته‌های نومحافظه‌کاران بر اموری مانند انقلاب در امور نظامی و سیستم دفاع موشکی تأکید شده است (Kagan, 2003; Kagan & Kristol, 1996).

نومحافظه‌کاری اهمیت دموکراسی به عنوان یکی از منافع ملی آمریکا و عنصر رهبری اخلاقی آمریکا در جهان را می‌پذیرد و در عین حال، نگاهی به‌شدت تهاجمی نسبت به گسترش دموکراسی دارد. نومحافظه‌کاران تحت تأثیر اندیشه‌های لئو اشتراوس خواهان غلبه دموکراسی‌ها بر دشمنان با هر ابزاری هستند و «در این چارچوب جدی‌ترین تهدید به دموکراسی از طرف دولت‌هایی است که ارزش‌های دموکراتیک را نپذیرفته‌اند. نومحافظه‌کاران معتقدند تغییر رژیم‌های خودکامه یا به تعبیر امروزی، یاغی، وسیله‌ای مطلوب برای حفظ دموکراسی و امنیت آمریکاست» (موسوی شفایی، ۱۳۴، صص ۱۳۸-۱۳۵). مهم‌ترین شاهد بر این نگاه تهاجمی را می‌توان در دوران ریاست جمهوری کلینتون یافت. گروهی از پرنفوذترین نومحافظه‌کاران در نامه مورخ ۲۶ ژانویه ۱۹۹۸ به کلینتون خواستار سرنگونی صدام توسط اقدام نظامی شدند. دونالد رامسفلد، پل وولفویترز و ریچارد پرل از جمله امضاکنندگان نامه یادشده بودند که در مهیاشدن مقدمات جنگ آمریکا علیه عراق در سال ۲۰۰۳ نقش مؤثری ایفا کردند که در ادامه به آن اشاره می‌شود.

نومحافظه‌کاران معتقدند که در صحنه بین‌المللی باید صرفاً به توان خود اتکا داشت و «هژمونی آمریکا تنها دفاع قابل اتکا در برابر فروپاشی صلح و نظم بین‌المللی است» (Kagan & Kristol, 1996, p.23) تمایل نومحافظه‌کاران برای اثبات رهبری و برتری ایالات متحده در استراتژی‌های طراحی‌شده توسط این گروه متبلور شد. نومحافظه‌کاران ایالات متحده در واکنش به حملات یازده

سپتامبر استراتژی کلان جدیدی را برای آمریکا تعریف کردند. مطابق با نظر ایکن بری، استراتژی جدید آمریکا از هفت عنصر تشکیل می‌شد (ایکن بری، ۱۳۸۲، صص ۹۹-۸۵):

- تعهد به جهان تک‌قطبی و چالش‌ناپذیری قدرت نظامی آمریکا؛
- تحلیل جدید از تهدیدات جهانی و پیوند یافتن تروریسم با سلاح‌های کشتار جمعی؛
- نیاز به توسل به زور پیش‌دستانه و پیش‌گیرانه؛
- تعریف جدید از حاکمیت به معنای بی‌اهمیت‌شدن مرزها در مبارزه با تروریسم؛
- بی‌توجهی نسبت به حقوق بین‌الملل، معاهدات متحدان و شرکای امنیتی؛
- نیاز ایالات متحده به برخورد مستقیم و به دور از محذورات با تهدیدات؛
- بی‌ارزشی ثبات بین‌المللی.

عناصر استراتژی یادشده به روشنی نشان می‌دهد یکجانبه‌گرایی و به‌کارگیری قوه قهریه جایگاه ویژه‌ای در سیاست خارجی ایالات متحده یافت. بنابراین، ایالات متحده در مبارزه برای کسب منزلت هژمون، تعریف جدیدی از نظم بین‌المللی را بیان کرد که درون آن هیچ قدرتی نباید توان به چالش کشیدن ایالات متحده را داشت و ایالات متحده حتی پیش از آنکه تهدیدها علیه او جدی شوند، به مقابله با آنان برمی‌خواست. در چنین شرایطی در میان دول تشکیل‌دهنده محور شرارت که بیشترین واگرایی را با سیاست‌های آمریکا داشتند، عراق به عنوان هدف اصلی اثبات برتری ایالات متحده در صحنه جهانی انتخاب شد.

هنگامی که جورج دبلیو بوش در ژانویه ۲۰۰۱ به ریاست جمهوری آمریکا رسید، کالین پاول وزیر خارجه وقت در زمینه عراق خواهان تقویت تحریم‌ها و احیای بازرسی‌ها تحت لوای سازمان ملل متحد بود، اما حلقه نومحافظه‌کاران اطراف رئیس‌جمهور و به‌طور مشخص دیک چنی معاونت ریاست جمهوری و دونالد رامسفلد وزیر دفاع خواهان تغییر رژیم در عراق بودند و رسانه‌ها و محافل فکری نومحافظه‌کار نیز از این خط فکری حمایت می‌کردند. حملات یازده سپتامبر که نقطه عطفی هم وزن حمله به پرل هاربر در سیاست خارجی ایالات متحده پدید آورد، سبب تشدید اقدامات نومحافظه‌کاران شد.

در جلسه شورای امنیت ملی آمریکا روز بعد از حملات یازده سپتامبر، دونالد رامسفلد این

مسئله را مطرح کرد که آیا ایالات متحده در پاسخ به حملات باید عراق را در نظر گیرد؟ (Wood ward, 2002, p.49). پل وولفوویتز نیز در این جلسه احتمال مداخله صدام در حملات را مطرح کرده بود و معتقد بود که القاعده به تنهایی نمی‌توانست حملات را طراحی و اجرا کند (Clarke, 2004, p.30). چهار روز بعد از حمله نیز در جلسه رئیس جمهوری و اعضای تیم امنیت ملی، رامسفلد و وولفوویتز سه هدف را برای جنگ علیه تروریسم پیشنهاد کردند: القاعده، طالبان افغانستان و عراق؛ در این میان تنها وولفوویتز حامی حمله به عراق بود (Ricks, 2006, p.30).

به نظر می‌رسید که وزارت دفاع آمریکا یعنی به‌طور مشخص وزیر دفاع و معاونش معتقد بودند عراق باید در دستور کار آمریکا برای مبارزه علیه تروریسم باشد، اما وزیر خارجه وقت با این نگرش موافق نبود. این اختلاف در سیاستگذاری حتی در روزنامه لوس آنجلس تایمز منعکس شد: «... از نظر پل وولفوویتز عراق موضوعی ناتمام است و اکنون فرصتی برای تمام‌کردن این موضوع پدید آمده است. او [وولفوویتز] و دیگران در پنتاگون مدت‌هاست که با نوعی حس انتقام‌خواهان خلاص شدن از شر صدام هستند و صرف نظر از حوادث یازده سپتامبر معتقد به سرنگونی صدام هستند. آن‌ها تصور می‌کنند اکنون زمان به جریان انداختن دوباره این خواست فرا رسیده است» (Wright & McManus, 2001).

جیمز وولسی^۱ رئیس سابق سازمان سیا نیز از طرف رامسفلد و وولفوویتز مأموریت یافته بود در زمینه رابطه احتمالی میان صدام حسین و حملات یازده سپتامبر تحقیق کند. او در مصاحبه با برنامه فرانت لاین کانال پی بی اس در روز دهم نوامبر ۲۰۰۱ اظهار داشت: «تصور می‌کنم که باید تغییر رژیم در عراق را به طور جدی در نظر بگیریم و از شر رژیم بد صدام خلاص شویم». از دیگر مقامات آمریکایی که مصرانه سرنگونی صدام را دنبال می‌کرد، ریچارد پرل رئیس هیئت سیاستگذاری دفاعی بود. او معتقد بود که عراق باید هدف اصلی بعدی باشد زیرا بزرگ‌ترین تهدید علیه ایالات متحده است (Perle, 2001).

در ادامه روند کوبیدن بر طبل جنگ، جورج بوش در سخنرانی اتحادیه ژانویه ۲۰۰۲ محور

1. James Woolsey

شرارت را تعریف کرد و اظهار کرد کشورهای عضو محور شرارت - کره شمالی، عراق و ایران - ممکن است سلاح‌های کشتار جمعی را در اختیار گروه‌های تروریستی قرار دهند. ایالات متحده در مسیر اقناع افکار عمومی برای تقابل نظامی با عراق به بزرگنمایی تهدید عراق پرداخت. تهدید عراق باید طوری جلوه داده می‌شد تا نیازمند اقدام فوری و عاجل از سوی ایالات متحده باشد. نظریه پردازان مکتب کپنهاک^۱ در زمینه مطالعات امنیتی از این روند با عنوان امنیتی‌سازی^۲ یاد می‌کنند. در این روند، موضوع مورد نظر به عنوان تهدید وجودی مطرح شده و نیازمند پاسخ فوری و قاطع است. پیوند دادن عراق با سلاح‌های کشتار جمعی و القاعده در این مسیر صورت گرفت. در تکمیل این روند گزارش برآورد اطلاعات ملی آمریکا در سپتامبر ۲۰۰۲ حکایت از آن داشت که عراق دارای سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی است و در حال بازسازی برنامه هسته‌ای خود است. این گزارش اطلاعاتی آنچه را که کاخ سفید برای توجیه حمله به عراق می‌خواست در اختیارش گذاشت. برآوردها و تخمین‌های این گزارش مبنای تصمیم‌گیری کنگره ایالات متحده درباره جنگ نیز بود.

در راستای تلاش برای مرتبط کردن صدام به القاعده، جورج بوش در سخنرانی اول نوامبر ۲۰۰۲ اظهار کرد عراق با القاعده در ارتباط است. او همچنین در سخنرانی اتحادیه ۲۸ ژانویه ۲۰۰۳ انواع سلاح‌های کشتار جمعی عراق را توصیف کرد، از تلاش‌های صدام برای خرید اورانیوم از آفریقا صحبت کرد و او را به حمایت از تروریست‌های القاعده متهم کرد. اما نادرستی تمام این ادعاها بعداً مشخص شد؛ گزارش‌های اطلاعاتی وجود روابط میان صدام و القاعده را رد می‌کرد. اظهارات بوش و چنی درباره روابط صدام و القاعده در شرایطی بیان می‌شد که کمیسیون یازده سپتامبر در گزارش خود هیچ مدرکی دال بر ارتباط فوق نیافته بود (-9, 9/11 Commission Report, 11commission: 334-5).

همان‌طور که از این شواهد برمی‌آید، ایالات متحده در این برهه کاملاً مصمم بود که رژیم

1. Copenhagen school
2. Securitization

صدام را با توسل به زور سرنگون کند. پس از اینکه ۷۷ سناتور از صد سناتور سنا و ۲۹۶ نفر از ۴۳۵ عضو مجلس نمایندگان مجوز حمله به عراق را تصویب کردند، نیروهای امریکایی و بریتانیایی در روز ۲۰ مارس ۲۰۰۳ حملات هوایی علیه عراق را آغاز کردند. عملیات نیروی زمینی روز بعد آغاز شد و سه هفته بعد نیروهای امریکایی وارد بغداد شدند.

نتیجه‌گیری

در جمع‌بندی مباحث پژوهش، باید اشاره کرد که هژمون جهانی به دلیل فقدان گروه مرجعی از هژمون‌ها که پذیرش منزلت هژمون در آن به صورت کامل، متقابل و مسالمت‌آمیز صورت پذیرد، دو گزینه پیش رو خواهد داشت. نخست اینکه هژمون برای اعمال بیشترین میزان نفوذ، اقتدار و رهبری می‌تواند از طریق اقدامات مسالمت‌آمیز مانند ترویج هنجارهای جدید و اعمال رهبری مشروع مبتنی بر معیارهای پذیرفته‌شده از سوی دیگران عمل کند، یا در مسیری بسیار متفاوت به روش سنتی پیروزی در یک جنگ بزرگ یا توسل به زور در ابعاد محدود روی آورد. باید یادآور شد جداسازی این دو گزینه در تحلیل حاضر صرفاً برای درک بهتر ابعاد موضوع است و در سیاست واقعی می‌توان همزمان بارقه‌هایی از هر دو را ملاحظه کرد. نکته اینجاست که هرگاه وزن گزینه توسل به زور در سیاستگذاری‌های هژمون بیشتر شود، شرایط احتمالی منجر به جنگ با احتمال بالاتری پدید خواهند آمد.

عوامل متعددی در انتخاب گزینه توسل به زور توسط هژمون دخیل هستند. برای نمونه، قدرت نظامی تأثیر بالایی بر نگرش نخبگان حاکم نسبت به عرصه بین‌المللی دارد. شکاف بسیار عمیق ایجاد شده میان قدرت نظامی آمریکا و نزدیک‌ترین تعقیب‌کنندگان سبب شد تا سیاست تغییر رژیم از یک استراتژی غیرمستقیم که عموماً توسط اقدامات پنهان سازمان سیا دنبال می‌شد به استراتژی علنی آمریکا در قبال دشمنانش تبدیل شود و ابزاری برای نمایش برتری آمریکا باشد. نومحافظه‌کاران حاکم بر سیاست ایالات متحده با به‌کارگیری فرصت یازده سپتامبر در مسیری گام برداشتند که توسل به زور در آن نقش پررنگی داشت و شرایط احتمالی منجر به جنگ را پدید آورد.

منابع و مأخذ

۱. ایکن بری، جان جی (۱۳۸۲). سودای بلندپروازانه آمریکا. ترجمه امین روان‌بد و حمید مرادخواه، راهبرد، ۲۸، ۱۰۲-۷۶.
۲. موسوی شفايي، مسعود (۱۳۸۸). نومحافظه‌کاری و هژمونی آمریکا (تحول هژمونی آمریکا در عصر نومحافظه‌کاران). روابط خارجی، ۱(۲)، ۱۱۹-۱۵۲.
3. Beyer, C. (2009). Hegemony, equilibrium and counterpower: A synthetic approach. *International Relations*, 23(3), 411-427.
4. Blainey, G. (1988). *The causes of war*. London: Macmillan.
5. Bremer, S., Cannizzo, C., Kegley, C. W., & Ray, J. (1975). *The scientific study of war*. New York: Learning Resources in International Studies.
6. Bull, H. (1977). *The anarchical society: A study of order in world politics*. New York: Columbia University Press.
7. Chapman, J. (2004). The real reasons bush went to war. *The Guardian*, 28 July.
8. Clarke, R. (2004). *Against all enemies: Inside America's war on terror*. New York: Free Press.
9. Conversations in International Relations: Interview with John J. Mearsheimer. *International Relations*, 20(1), 105-123.
10. Doyle, M. W. (1986). *Empires*. New York: Cornell University Press.
11. Gilpin, R. (1981). *War and change in world politics*. Cambridge: Cambridge University Press.
12. Gilpin, R. (1987). *The political economy of international relations*. Princeton: Princeton University press.
13. Gilpin, R. (1988). The theory of hegemonic war. *Journal of Interdisciplinary History*, 18(4), 591-613.
14. Goss, Porter and Jane Harman to George Tenet (2003). *U.S. House of Representatives Permanent Select Committee on Intelligence*, 3-6, September 25 available at <http://www.jar2.com/2/Intel/CIA/Tenet>
15. Grier, P. (2002). Is it all about oil? , *Christian Science Monitor*, 16 October.
16. Ignatius, D. (2002). War and oil. *Washington Post*, 18 October.
17. Ikenberry, G. J. (2001). Getting Hegemony Right. *The National Interest*. Spring, 17-24.
18. Judis, B. J. (2003). Why Iraq?. *The American Prospect*, March.
19. Kagan, R. (2003). *Of paradise and power: America and Europe in the new world order*. New York: Knopf.
20. Kagan, R., & Kristol, W. (1996). Toward a Neo-reaganite foreign policy. *Foreign Affairs*, 74(4), 18-35.
21. Keohane, R. (1984). *After Hegemony*. Princeton: Princeton University Press.

22. Lebow, R. N. (2010). *Why nations fight: Past and future motives for war*. Cambridge: Cambridge University Press.
23. Levy, J. S. (1985). Theories of general war. *World Politics*, 37(3), 344–375.
24. Levy, J. S., & Thompson, W. R. (2010). *Causes of war*. West Sussex: John Wiley and Sons.
25. Mearsheimer, J. J. (2001). *The tragedy of great power politics*. New York: W.W. Norton.
26. Modelski, G., & Thompson W. R. (1989). Long cycles and global wars. In *Handbook of War Studies* (M.I. Midlarsky, ed.), 23–54. Boston, MA: Unwin Hyman.
27. Organski, A. F. K., & Kugler, J. (1980). *The war ledger*. Chicago: University of Chicago Press.
28. Perle, R. (2001). Should Iraq be next? *San Diego Union-Tribune*, 16 December http://www.aei.org/publications/pubID.13478,filter.all/pub_detail.asp
29. Pollack, K. (2002) *Threatening storm: The case for invading Iraq*. New York: Random House.
30. Ricks, T. E. (2006). *Fiasco: The American military adventure*. New York: The Penguin Press.
31. Small, M., & Singer, J. D. (1970). Patterns in international warfare, 1816-1960. *The Annals of the American Academy of Political and Social Sciences*, 391(1), 145-155.
32. Suganami, H. (2002). Explaining war: Some critical observations. *International Relations*, 16(3), 307-326.
33. Stoessinger, J. G. (2011). *Why nations go to war*. Boston, MA: Wadsworth.
34. Vasquez, J. A. (2009). *The war puzzle revisited*. Cambridge: Cambridge University Press.
35. Wedgwood, R. (2002). Strike at saddam now. *National Law Review*.
36. Wilkinson, D. (1999). Unipolarity without hegemony. *International Studies Review*, 1(2), 141-172.
37. Woodward, B. (2002). *Bush at war*. London: Simon & Shuster.
38. Wright, R., & McManus, D. (2001). Bush camp split on anti-terror policy. Los Angeles Times, 21 September. *9/11 Commission Report*, pp. 61, 161, 334–5 available at: <https://www.9-11commission.gov/report/911Report.pdf>.